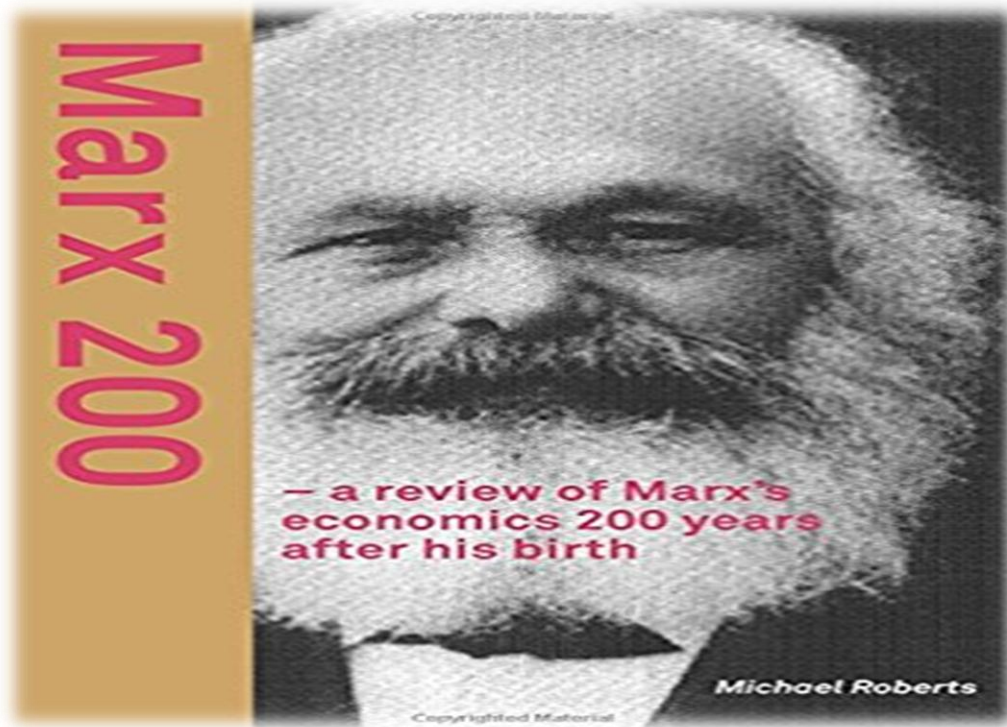


نقد
اقتصاد سیاسی

اقتصاد مارکس

مایکل رابرتز

ترجمه‌ی احمد سیف



/ به مناسبت دویستمین سالگرد تولد کارل مارکس /

نقد اقتصاد سیاسی

خردادماه ۱۳۹۷

«مارکس ۲۰۰، بررسی اقتصاد مارکس ۲۰۰ سال پس از تولد وی» عنوان جدیدترین کتاب مایکل رابرتز است که اخیراً منتشر شده است. رابرتز در این کتاب طی پنج فصل به طور فشرده تصویری از اقتصاد سیاسی مارکسی ارائه می‌کند. نخستین فصل به اقتصاد مارکس اختصاص دارد. فصل دوم با عنوان مارکس و سه قانون حرکت در سرمایه‌داری، به تشریح قانون ارزش، قانون انباشت و قانون گرایش نزولی نرخ سود می‌پردازد. سومین فصل توضیح نظریه‌ی بحران نزد مارکس است. در فصل چهارم رابرتز انتقادهای نسبت به مارکس را ارزیابی می‌کند و سرانجام فصل پایانی به صحت پیش‌بینی‌های مارکس می‌پردازد.

مایکل رابرتز اقتصاددان برجسته‌ی انگلیسی و نویسنده‌ی کتاب‌های متعدد، از جمله کتاب «رکود بزرگ» در تشریح وضعیت اقتصاد جهانی در پی بحران بزرگ مالی ۲۰۰۸ است. به‌مناسبت دوستمین سالگرد تولد مارکس، تصمیم به ترجمه و انتشار منظم فصل‌های این کتاب را گرفته‌ایم. از مایکل رابرتز برای اجازه‌ی نشر فارسی کتاب در نقد اقتصاد سیاسی و از احمد سیف برای ترجمه‌ی آن سپاسگزاریم. آنچه می‌خوانید ترجمه‌ی نخستین فصل کتاب است.

کارل هاینریش مارکس در تریر - آلمان که بخشی از دولت پادشاهی پروس بود به دنیا آمد. مارکس از یک خانواده‌ی یهودی بود که بعد در زمان کودکی اش به پروتستانیسم رو کردند. عشق زمان کودکی اش جنی فون وستفالن (که بعد با او ازدواج کرد) بود. او دختر یک ملاک بزرگ و آریستوکرات، کنت فون وستفالن، بود. کنت فون وستفالن و پدر مارکس با هم دوست بودند و هر دو هم تحت تأثیر ایده‌های عصر روشنگری که در آن زمان در فرانسه و آلمان بسیار متداول بود قرار داشتند. کارل ایده‌های لیبرالی اولیه‌ی خود را از بحث‌ها و از کتاب‌هایی گرفت که این دو برای او تهیه می‌کردند. محل تولد مارکس در شماره ۱۰ Bruckenstrasse در تریر بود.

خانواده‌ی مارکس دو اتاق در طبقه‌ی همکف و سه اتاق در طبقه‌ی اول داشتند. در ۱۹۲۸ حزب سوسیال دموکرات آلمان این ساختمان را خریداری کرد و موزه‌ای به نام مارکس در آنجا هست.

مارکس در دانشگاه‌های بن، برلن، و ینا (Jena) فلسفه خواند و سرانجام دکترایش را در ۲۳ سالگی از دانشگاه ینا گرفت. در زمان دانشجویی در محفلی فعال بود که به آن‌ها هگلی‌های جوان می‌گفتند. به‌عنوان یک روزنامه‌نگار کار کرد و بعد سردبیر روزنامه‌ی پرنفوذ راینیشه تسایتونگ *Rheinische Zeitung* در کلن شد. در این زمان کارل یک لیبرال رادیکال بود و هنوز سوسیالیست نشده بود. ولی موضع‌گیری رادیکال روزنامه باعث شد دولت پروس ابتدا به سانسور و سپس به تعطیلی کامل آن دست بزند و مارکس هم از آلمان تبعید شد. او در فرانسه پناه گرفت و در پاریس زندگی می‌کرد و این‌جا بود که برایش فرصتی پیش آمد تا به بررسی سوسیالیسم اتوپیایی فرانسوی بپردازد. همان‌طور که آن موقع می‌گفتند او دیگر کمونیست شده بود.

فردریک انگلس دوست نزدیک مارکس، همکار و حامی مالی او، فرزند یک کارخانه‌دار آلمانی بود. از یک سو اداره‌ی فعالیت‌های تجاری از جمله اداره‌ی کارخانه‌ی خانوادگی در منچستر را به‌عهده داشت و از سوی دیگر از آن‌جایی که روشنفکر بود نوشته‌های روشنگرانه‌ی زیادی نوشت و درگیر جنبش سوسیالیستی بود. او پس از سفر کوتاهی به پاریس در ۱۸۴۴ با مارکس آشنا شد و به این ترتیب دوستی طولانی‌مدت و همکاری‌های این دو آغاز شد.

مارکس و انگلس در آن‌چه که آن موقع اتحادیه‌ی کمونیستی نامیده می‌شد درگیر شدند؛ یک تشکیلات نیمه‌مخفی کارگری که در سرتاسر اروپا پراکنده بود. به آن‌ها مأموریت داده شد که مانیفست این گروه را بنویسند که در اوایل ۱۸۴۸ اندکی پیش از انقلاب‌های ضد استبدادی و ضد فئودالی نظام‌های سلطنتی در اروپا منتشر شد. در مانیفست حزب کمونیست که ۱۷۰ سال پیش نوشته شد مارکس از طبیعت نظام سرمایه‌داری یعنی این شیوه‌ی تولیدی که در جوامع بشری در حال شکل‌گیری بود تحلیل تازه‌ای به دست داد.

«نیاز به فروش دائماً فزاینده‌ی محصولات‌اش، بورژوازی را در سراسر کره‌ی خاکی می‌تازاند. او باید همه‌جا میخ‌اش را بکوبد. همه‌جا بساطی علم کند. همه‌جا رابطه بسازد. جامعه‌ی نوین بورژوایی که این چنین سحرآمیز

وسایل قدرتمند تولید و مبادله را به صحنه آورده است یادآور آن جادوگری است که دیگر قادر به مهار ارواح زیرزمینی‌ای نبود که خود احضارشان کرده بود. کافی است به بحران تجاری اشاره شود که در بازگشت ادواری‌اش هستی جامعه‌ی بورژوازی را با تهدیدی مداوم به زیر سؤال می‌برد. در بحران‌های تجاری بخش بزرگی از نه‌تنها کالاهای ساخته‌شده بلکه حتی نیروهای مولد موجود از بین می‌روند. در بحران‌ها بلایی اجتماعی نازل می‌شود که در دوره‌های گذشته بلا نامیدن آن نشانه‌ی دیوانگی می‌بود. بلای مازاد تولید. بورژوازی به چه وسیله‌ای بر بحران غلبه می‌کند؟ از یک طرف با از میان بردن جبری انبوهی از نیروهای مولد و از طرف دیگر، با فتح بازارهای تازه و نیز با کشیدن شیرهای بازارهای قدیمی. یعنی به چه وسیله‌ای؟ به این وسیله که بحران‌های همه‌جانبه‌تر و نیرومندتری را تدارک می‌بیند و امکانات مهار بحران را کاهش می‌دهد.»

مارکس در مانیفست دیده بود که سرمایه‌داری چه‌گونه توسعه می‌یابد ولی هنوز سازوکارها و قوانین حرکت توسعه‌ی سرمایه‌داری را کشف نکرده بود. در واقع این انگلس بود که مارکس را تشویق کرد تا کارهای اقتصاددانان کلاسیک انگلیسی را بخواند. با سقوط و شکست انقلاب ۱۸۴۸ مارکس به‌اجبار به تبعید رفت که سرانجام به زندگی در انگلیس رسید. در میان فقر و بیماری‌های خانوادگی او آموزش اقتصادی (یا آنچه را که آن‌موقع اقتصاد سیاسی نامیده می‌شد) برای اولین بار شروع کرد.

در طول دهه‌ی ۱۸۵۰ در موزه‌ی بریتانیا به تحقیق پرداخت و یادداشت‌های فراوانی از نوشته‌های اقتصاددانان به‌اصطلاح کلاسیک اوایل قرن نوزدهم، آدام اسمیت، دیوید ریکاردو، جیمز میل، توماس مالتوس و بسیاری دیگر تهیه کرد. پس آن‌گاه بود که سه قانون عمده‌ی حرکت سرمایه‌داری را تدوین کرد.

- قانون ارزش
- قانون انباشت
- قانون سودآوری

از این سه قانون می‌توان تئوری مارکس درباره‌ی بحران‌ها در نظام سرمایه‌داری را استخراج کرد. از این قوانین هم‌چنین می‌توان استنتاج کرد که چرا سرمایه‌داری شیوه‌ی تولیدی است که سرانجام توان خود را برای افزودن بر «نیروهای مولد» جوامع بشری از دست خواهد داد و باید جایگزین شود.

این قوانین در یادداشت‌های مارکس درباره‌ی اقتصاد (گروندریسه) و در طرح‌هایش برای کتاب‌هایی درباره‌ی سرمایه (پروژه ای که هرگز قادر به اتمامش نشد) به تفصیل بیان شده‌اند. وقتی به ۱۸۵۷ می‌رسیم مارکس حدود ۸۰۰ صفحه یادداشت و مقاله‌ی کوتاه درباره‌ی سرمایه، مالکیت زمین، کار مزدی، و وضعیت تجارت خارجی و بازار جهانی تهیه کرده بود.

افول ۱۸۵۷ اولین بحران سرمایه‌داری صنعتی بود که نشان می‌داد مارکس و انگلس درست گفته‌اند این شیوه‌ی تولیدی تازه دستخوش بحران‌های مکرر است. در نیمه‌ی دوم ۱۸۵۷ و در سه ماهه‌ی نخست ۱۹۵۸ مارکس در شیوه‌ی کاری خودش تغییر مهمی داد. در این فاصله به کتابخانه و به موزه‌ی بریتانیا نمی‌رفت بلکه اتاق کوچک کاری خودش را به صورت یک مرکز مهم بررسی و تحلیل درآورد. «من خیلی سخت کار می‌کنم و به‌عنوان یک قاعده تا چهار صبح. کاری که می‌کنم کاری دوگانه است. یک، تبیین نکات عمده‌ی اقتصاد سیاسی [برای این که مطمئن شوم که اساس را می‌فهمم پیش از آن که جلوتر بروم] و دوم، بحران کنونی. در کنار مقالاتی که برای تریبیون می‌نویسم کاری که می‌کنم درباره‌ی بحران سند و مدرک جمع می‌کنم که در واقع وقت زیادی می‌گیرد.»^(۱)

مارکس خوش‌بین بود که پژوهش کاربردی او درباره‌ی بحران ۱۸۵۷ تئوری در حال تدوین او درباره‌ی بحران را تأیید خواهد کرد. مارکس تحقیق‌اش را برای نوشتن کتابی درباره‌ی بحران ۱۸۵۷ با تدوین آمار درباره‌ی ورشکستگی که قبل از این که به بخش بازار پولی بپردازد جمع‌آوری کرده بود، شروع کرد. در کتاب سوم درباره‌ی بحران‌های تجاری، مارکس آمار مربوط به ورشکستگی را در بازارهای پولی ادغام کرد. متأسفانه مارکس پژوهش‌اش درباره‌ی آمارهای پولی بانک مرکزی انگلیس را اندکی دیر شروع کرده بود. در نتیجه خلاف انتظار او نتوانست بدتر شدن بحران مالی را مستند کند.

براساس تئوری مارکس درباره‌ی بحران، بحران مالی باید به یک بحران صنعتی متحول شود. به نظرش آمد که انگلس که به او در ۱۱ دسامبر نوشته بود «هرگز مازاد تولید به اندازه‌ی بحران کنونی همه‌جاگیر نشده بود» بر این نظر او تأکید کرده است. در نتیجه مارکس درباره‌ی قیمت‌ها برای مواد اولیه‌ی صنایع پنبه و کالاهای تمام‌شده‌ی آن به‌طور منظم از نشریه‌ی اکونومیست شروع به جمع‌آوری آمار کرد. او همچنین بریده‌های زیادی را از روزنامه گاردین منچستر هم جمع‌آوری کرد که درباره‌ی کارگران کارخانه‌های منچستر و سالفورد بود که به‌طور غیر تمام‌وقت باید کار می‌کردند. ولی آمارهای مارکس برای این که بفهمد دقیقاً رکود اقتصادی ۱۸۵۷-۵۸ چه‌گونه آغاز شد و پایان گرفت کافی نبود. البته این اسناد به او نشان داد که بحران‌ها ظاهر می‌شوند ولی ضرورتاً به انقلاب منجر نمی‌شوند. رابطه بین بحران و انقلاب بسیار پیچیده‌تر بود.

در ۱۸۵۹ مارکس کتاب سهمی در نقد اقتصاد سیاسی را منتشر کرد که اولین کتاب جدی او در اقتصاد بود. این کتاب قرار بود پیش‌درآمدی بر کتاب داس کاپیتال باشد [عنوان انگلیسی‌اش: «سرمایه: نقد اقتصاد سیاسی» بود] که او خیال داشت بعداً منتشر کند. ولی این کار هشت سال دیگر طول کشید (اجبار به کسب درآمد برای گذران زندگی، بیماری و مرگ‌های متعدد در خانواده و کارهای انقلابی) تا این که سرمایه جلد اول در ۱۸۶۷ منتشر شد. پس آن‌گاه مارکس وقت زیادی صرف بازنویسی کتاب برای چاپ‌های بعدی کرد (سرمایه به فرانسه در ۱۸۷۲) ولی هرگز امان نیافت که متن اولیه‌ی بقیه‌ی کتاب را به اتمام برساند. پس از مرگ مارکس در ۱۸۸۳ این کار به گردن انگلس افتاد که یادداشت‌های دشوار و نه چندان واضح مارکس را برای نشر مجلدات دوم و سوم سرمایه ویراستاری کند (۱۸۹۴) در حالی که «تئوری‌های ارزش اضافی» (که اغلب به‌عنوان جلد چهارم سرمایه از آن نام برده می‌شود) که ابتدا به ساکن در سال‌های ۱۸۵۰ نوشته شد به‌وسیله‌ی کارل کائوتسکی مارکسیست آلمانی در ۱۹۰۵ ویراستاری و منتشر شد اگرچه چندین دهه طول کشید تا خیلی از مجلدات به انگلیسی منتشر شوند.

مارکس هرگز از این کوشش دست برنداشت تا برای تأیید قوانین حرکت سرمایه‌داری و هم‌چنین تئوری بحران خود شواهد آماری به دست بیاورد. در واقع مارکس این محقق کاربردی در طول زندگی خودش با هفت بحران ادواری روبرو شده بود.^(۲)

مارکس در نامه‌ای به انگلس در مه ۱۸۷۳ نوشت: «من مجموعه‌ای از اطلاعات جمع‌آوری شده را به‌طور خصوصی برای مور فرستادم ولی او فکر می‌کند که این پرسش پاسخ ندارد و یا حداقل در پیوند با بخش‌های زیادی که واقعیت‌ها درباره‌ی‌شان باید هنوز به دست آید موقتاً غیر قابل‌حل است. موضوع از این قرار است. می‌دانی جداولی که در آن قیمت‌ها به صورت درصد آمده است رشدشان در سال را به دست داده‌ام که نشان می‌دهم کاهش و افزایش‌شان زیگزایی اتفاق افتاده است. در موارد مکرر در بررسی بحران کوشیدم این «بالا و پایین رفتن‌ها» را به‌عنوان نمودار فرضی محاسبه کنم و فکر می‌کردم (و حتی الان هنوز فکر می‌کنم که اگر شواهد آماری کافی باشد چنین کاری ممکن است) که به زبان ریاضی از آن قانون مهمی در پیوند با بحران نتیجه بگیریم. مور همان‌طور که پیش‌تر گفتم معتقد است که این مسئله غیر قابل‌حل است و به همین دلیل فعلاً آن را رها کرده‌ام.»^(۳)

در سال‌های بعد مارکس بر بررسی نقش اعتبارات در بحران و این که چه‌گونه به بحران‌های منظم تولید متصل است، تمرکز کرد. بخش عمده‌ای از این تحقیقات از یادداشت‌های مارکس در پروژه‌ی مگا تازگی‌ها به انگلیسی منتشر شده است.

کشف اقتصادی بزرگ مارکس در دهه‌ی ۱۸۵۰ و سهم اساسی‌اش در اقتصاد سیاسی این بود که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری چه‌گونه از کار بشر ارزش را بیرون می‌کشد. کمونیسم اولیه هیچ مفهومی از بهره‌کشی نداشت چون همه‌ی تولیدات به‌طور اشتراکی و با کار اشتراکی صورت گرفته و به‌طور اشتراکی توزیع می‌شد. علاوه بر نیازهای اساسی هیچ مازادی نبود چون سطح و بازدهی کار بسیار پایین بود. در واقع این کمونیسمی بر اساس ضرورت بود. ولی با توسعه‌ی تکنولوژی و افزایش بازدهی کشاورزی و پرورش حیوانات مازادی علاوه بر نیازهای اساسی پدیدار شد و با این مازاد فرصتی هم پیش آمد تا نخبگان با سلاح، با جادوگری‌های مذهبی و یا با مهارت، مازاد را کنترل کنند.

در جوامع عهد باستان برده‌داری، قرون وسطای فئودالی اروپا و امپراتوری‌های بوروکراتیک آسیایی کار مازاد به مالکیت نخبگان (یا طبقات حاکم) درآمد.

تاریخ جوامع بشری همیشه تاریخ بهره‌کشی و کنترل کار مازاد و مبارزه‌ی طبقاتی برسر آن بوده است. ولی در شیوه‌های تولید قبل از سرمایه‌داری کار مازاد آشکار و قابل رؤیت بود. در اقتصادهای برده‌داری، نخبگان مالکان کار بشر بودند که بدون محدودیت خدمات ارابه می‌دادند. در اقتصاد فئودالی سرفها در ساعات و یا روزهای مشخصی از زندگی خود برای مالک کار می‌کردند و خدمت ارابه می‌دادند. ولی در اقتصاد سرمایه‌داری، این گونه به نظر می‌رسید که نیروی کار بشر با مزد به‌طور آزاد و برابر مبادله می‌شود.

ولی مارکس نشان داد که این ادعا بی‌پایه است. مازاد کار هم‌چنان بدون پرداخت بیرون کشیده می‌شود چون به کارگران برای برآوردن نیازهای‌شان مزدی پرداخت می‌شود ولی آن‌ها بر اساس قرارداد برای ساعات طولانی‌تری به نسبت قدرت خریدی که در مزد پرداختی به آن‌ها مستتر است، کار می‌کنند. کار مازاد در اقتصادی که همه‌ی محصولات نیروی کار از جمله خود نیروی کار به‌عنوان کالا در بازار خرید و فروش می‌شود به صورت ارزش مازاد درمی‌آید.

اقتصاددانان کلاسیک متوجه شده بودند که مناسب‌تر است «ارزش» در تولید کالاها و خدمات با زمان کار اندازه‌گیری شود. ولی متوجه نبودند که این شکلی پوشیده از بهره‌کشی است که نه فقط ارزش که ارزش مازاد هم تولید می‌کند. همان‌طور که انگلس در سخن‌رانی در مراسم خاک‌سپاری مارکس یادآور شد «مارکس هم‌چنین قانون ویژه‌ای که بر حرکت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری امروزی و جامعه‌ی بورژوازی که این شیوه‌ی تولید ایجاد کرده، حاکم است را کشف کرد. کشف ارزش اضافی به‌ناگهان مشکل را آشکار ساخت درحالی که در کوشش برای حل آن همه اقتصاددانان بورژوا و حتی منتقدان سوسیالیست انگار در تاریکی کورمال کورمال حرکت می‌کردند» مارکس خودش آگاه بود که کشف ارزش اضافی عمده‌ترین سهمی است که او دارد. در نامه‌ای به انگلس به هنگام انتشار جلد اول سرمایه مارکس دیدگاه خودش را در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی توصیف کرد: «بهترین نکته درباره‌ی کارهای من این است که، (۱) این واقعیت که از همان فصل اول - که همه زیرکی واقعیت‌ها برآن مبناست - من طبیعت دوگانه کار را نشان می‌دهم، که از یک سو به صورت ارزش مصرفی بیان می‌شود و از سوی دیگر به صورت ارزش مبادله و (۲) ارزش اضافی را مستقل از تجسم‌اش به صورت سود، بهره، رانت زمین و غیره بررسی می‌کند»

مارکس دسته‌بندی‌های متعدد ارزش اضافی را در یادداشت‌های گروندریسه در ۱۸۵۸ ارائه داده است. او اشاره می‌کند که دسته‌بندی ارزش اضافی در نوشته‌های اقتصاددانان بورژوا غایب بود و ادامه داد «اگر بخواهم دقیق سخن بگویم ارزش اضافی تا جایی که در واقع اساس سود را تشکیل می‌دهد ولی در ضمن در بیان عمومی به اصطلاح سود هرگز تدوین نشد. برای او - ریکاردو - تفاوت بین ارزش اضافی و سود وجود ندارد... و سود به‌عنوان مقوله‌ای خود مشتق شده و شیوه‌ی غیررسمی ارزش اضافی فهمیده نشده است»

انگلس در مقدمه‌ای که بر کتاب سرمایه نوشت این کشف مارکس را توضیح داد. «مدت‌ها پیش از مارکس، وجود آن بخش از ارزش که اکنون ارزش اضافی می‌نامیم، اثبات شده بود. و این که از چه چیزی تشکیل شده است، یعنی محصول کار، که به ازای آن، تصاحب‌کننده، هیچ هم‌ارزی را پرداخت نکرده است، به نحو کم‌وبیش روشنی تدوین شده بود. اما تا همین جد پیش رفته بودند. برخی افراد - اقتصاددانان کلاسیک بورژوایی - عمدتاً نسبتی را کاویدند که در آن، محصول کار بین کارگر و مالک وسایل تولید تقسیم می‌شد. دیگران - سوسیالیست‌ها - این تقسیم‌بندی را ناعادلانه می‌دانستند و می‌کوشیدند تا بی‌عدالتی را با وسایل آرمان‌شهری از میان بردارند. آن‌ها هر دو اسیر آن دسته از مقولات اقتصادی بودند که به آن‌ها می‌پرداختند.»

سپس مارکس پدیدار شد «او کیفیت ارزش‌آفرین کار را بررسی کرد و برای نخستین بار تعیین کرد که چه کاری، چرا و چه‌گونه ارزش را تشکیل داده است... او با جای‌گزینی کار با نیروی کار و خاصیت ارزش‌آفرین آن به یک ضرب یکی از مشکلاتی را حل کرد که سبب شد تا مکتب ریکاردویی از هم بپاشد، عدم امکان تطبیق مبادله‌ی متقابل سرمایه و کار با قانون ریکاردویی تعیین ارزش توسط کار... مارکس با پژوهش بیش‌تر خود، دو شکل ارزش اضافی یعنی ارزش اضافی مطلق و نسبی را کشف کرد و در هر دو، نقش‌های متفاوت، اما تعیین‌کننده‌شان را در تکامل تاریخی تولید سرمایه‌داری نشان داد. مارکس بر مبنای ارزش اضافی، نظریه‌ی منطقی‌تری را که ما در اختیار داریم، تکامل بخشید و برای نخستین بار عناصر پایه‌ای تاریخ انباشت سرمایه‌داری را ارائه و گرایش تاریخی آن را نیز توصیف کرد.»

با کشف ارزش اضافی از سوی مارکس او تئوری یا قانون ارزش‌اش که براساس کار انسان زنده است را تدوین کرد. دیگر قوانین اساسی او درباره‌ی حرکت سرمایه‌داری، قانون انباشت، و قانون گرایش نزولی نرخ سود است. در گروندریسه، مارکس جزئیات قانون گرایش نزولی نرخ سود را با جزئیات توضیح می‌دهد و می‌افزاید «این مهم‌ترین قانون اقتصاد سیاسی مدرن است... که با وجود سادگی تاکنون درست درک نشده و از آن مهم‌تر با آگاهی بیان نشده است». پی‌آمد این قانون این است که «از نقطه‌ای به بعد، رشد نیروهای مولد به صورت مانعی سر راه سرمایه قرار می‌گیرد و این به این معناست که مناسبات سرمایه به صورت مانعی بر سر راه رشد نیروهای مولد کار درمی‌آید.» و به این ترتیب، «عدم تطابق روبه‌رشد نیروهای مولد جامعه برای نیروهای تولیدی موجود به صورت تناقض‌ها، بحران‌ها و تشنج‌های شدید خود را بیان می‌کند... بالاترین رشد نیروهای مولد با بیش‌ترین گسترش ثروت موجود با ارزش‌زدایی از سرمایه، تضعیف موقعیت کارگران، و تضعیف علنی قدرت تعیین‌کننده او هم‌زمان می‌شود.» و ادامه می‌دهد «این فاجعه‌های تکراری به تکرارشان در مقیاس‌های بزرگ‌تر دگرسان می‌شود و سرانجام به سرنگونی قهرآمیزش می‌انجامد.»

این سه قانون به‌طور تنگاتنگی با یک‌دیگر مربوط اند و در فصل بعدی به ترتیب به بررسی‌شان خواهیم پرداخت. قوانین ارزش و انباشت در جلد اول سرمایه بررسی شده‌اند. ولی قانون مربوط به سود تا زمان انتشار جلد سوم سرمایه در ۱۸۹۴ مطرح نشد. می‌دانیم که تا مدت‌ها در قرن بیستم گروندریسه هم در دسترس کسی نبود. این وضعیت باعث گیج‌سری در صحت قانون سود و ارتباطش با دیگر قوانین شد و حتی این ادعا مطرح شد که انگار مارکس در دهه‌ی ۱۸۷۰ به این نتیجه رسید که این قانون غلط است و به همین دلیل آن را کنار گذاشت و حتی گفته می‌شود که انگلس نمی‌باید در ویراستاری جلد سوم سرمایه از این قانون سخن می‌گفت چون با مطرح کردن آن موجب شد که درباره‌ی اهمیت‌اش مبالغه شود.

انقلابیون بزرگ مارکسیست که پس از مرگ مارکس در ۱۸۸۳ عقاید او را دنبال کرده‌اند هرگز با قانون سود «ارتباطی» برقرار نکردند و حتی امروز هم تنها اقلیتی از اقتصاددانان مارکسیست قبول دارند که این قانون از نظر منطقی درست است و با شواهد هم تأیید می‌شود و به‌علاوه یک ضرورت حیاتی برای تدوین تئوری بحران در

سرمایه‌داری است. رزا لوکزامبورگ معتقد بود که جلد سوم سرمایه اندکی زیادی « علمی » است و نظریه‌پردازان بلشویک، لنین و تروتسکی، یا این قانون را نادیده گرفتند و یا همانند بوخارین نقش‌اش را غیر مهم ارزیابی کردند. در واقع تنها معدودی از مارکسیست‌ها در دهه‌ی ۱۹۳۰، به‌طور مشخص هنریک کراسمن معتقد بودند که برای درک اقتصاد مارکس این قانون اهمیت اساسی دارد. بعدها در دهه‌ی ۱۹۷۰ مارکسیست‌ها این قانون را کنار گذاشته و یا حتی در ردش نوشتند و به عوض تحلیل کینزی را به‌کار گرفتند. و حتی در زمانی نزدیک‌تر به اکنون اقتصاددانان مارکسیست قانون سود مارکس را به‌عنوان مرکز ثقل تئوری بحران در سرمایه‌داری و اساس طبیعت فانی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری احیا کردند.

به عقیده‌ی من، مارکس هرگز قوانینی را که در دهه‌ی ۱۸۵۰ در لندن تدوین کرده بود کنار نگذاشت. در ۱۸۶۶ مارکس تصمیم گرفت چهار کتاب درباره‌ی سرمایه بنویسد که قرار بود در سه جلد منتشر شود. جلد اول قرار بود در برگرفته‌ی اولین کتاب او در «فرایند تولید» و دومین کتاب درباره‌ی «فرایند گردش» باشد. جلد دوم هم «ساختار فرایند به‌طور کلی» و جلد سوم «تاریخ تئوری» بود.^(۴) پس از اتمام کتاب اول، مارکس تصمیم گرفت که آن را به‌عنوان جلد اول منتشر کند و می‌خواست که کتاب دوم و سوم به صورت جلد دوم سرمایه باشد و کتاب چهارم هم به صورت جلد سوم سرمایه باشد.^(۵) تنها پس از این که انگلس کتاب دوم را به‌عنوان جلد دوم و کتاب سوم را به‌عنوان جلد سوم سرمایه منتشر کرد این نگاه کنونی که سرمایه به یک دوره‌ی سه جلدی منتشر شده است شکل گرفت.^(۶)

جدیدترین پژوهش‌هایی که بر روی نوشته‌های مارکس در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ انجام گرفت نشان داد که متن ویراستاری‌شده‌ی جلد سوم سرمایه به وسیله انگلس متنی صادقانه و منطبق بر اصل دست‌نوشته‌های مارکس است. در جلد سوم سرمایه انگلس قانون سود مارکس در سه فصل عرضه کرده است. بعضی از پژوهشگران ادعا می‌کنند که انگلس نظر مارکس را تحریف کرده و آن را از صورت مردم به یقین تبدیل کرده است. هرچه که ادعای این پژوهشگران باشد - و بحث در این باره هم‌چنان ادامه دارد - ولی هیچ شاهی وجود ندارد که مارکس این قانون را رها کرده باشد. به‌عکس، در نامه‌های مارکس در طول سال‌های ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۷ شواهدی متعددی هست که نشان

می‌دهد او از نتایج تئوریک کارهای خود رضایت داشته و نه فقط جلد اول سرمایه که در زمان خودش منتشر شد بلکه حتی مجلدات دوم و سوم و هنوز چاپ نشده‌ی سرمایه، اشکال تکمیل شده و کامل از نظر تئوری هستند. در ۳۱ ژوئیه ۱۸۶۵ در نامه‌ای به انگلس نوشت «سه فصل دیگر باقی مانده تا بخش تئوری کامل شود (سه کتاب اول) و البته هنوز کتاب چهارم باقی مانده است - تاریخ تئوری - نظر به این که همه‌ی مشکلات تئوریک در سه کتاب اول حل شده‌اند این کتاب آخر تنها تکرار همان راه‌حل‌ها به شکل تاریخی است. ولی من نمی‌توانم چیزی را برای نشر بفرستم مگر این که کل کتاب تمام شده در جلو چشمانم باشد. هرچه که کمبود نوشته‌های من باشد امتیاز نوشته‌های من این است که یک تمامیت هنری هستند و این دستاورد هم تنها زمانی ممکن است که من هیچ‌گاه مطلبی را به تمام جلوی چشمانم نباشد برای چاپ و نشر عرضه نمی‌کنم.»^(۷)

این نامه نشان می‌دهد که مارکس حداقل با رضایت خاطر همه‌ی مشکلات تئوریک را که با آن‌ها روبه‌رو شده بود حل کرده است. او اجازه نخواهد داد جلد اول سرمایه منتشر شود مگر این که کل سرمایه از نظر تئوری تکمیل شده باشد. در نتیجه نشر جلد اول سرمایه در چند سال بعد، شاهد دیگری است که نشان می‌دهد مارکس کل کتاب‌های سرمایه را از دیدگاه نظری تکمیل شده می‌دانسته است. در واقع در ۱۸۷۵ مارکس یک متن ۱۳۰ صفحه‌ی که به طور عمده درباره‌ی نرخ نزولی سود و رابطه بین نرخ ارزش اضافی و نرخ سود بود نوشت. با استفاده از مثال‌های متعدد عددی و هم‌چنین محاسبات جبری مارکس تغییرات نرخ سودآوری شکل خاصی از سرمایه را در گذر زمان ردیابی کرد و هم‌چنین نرخ سود دو نوع سرمایه را در دو صنعت متفاوت ولی در یک زمان مشخص با یک‌دیگر مقایسه کرد. هدفش این بود تا همه‌ی موارد محتمل را فهرست کند با بررسی هم‌زمان تغییراتی که در عوامل واحد و چندگانه‌ی تعیین‌کننده پیش می‌آید. بدون تردید مارکس برنامه داشت تا جلد سوم سرمایه را بازنگری کند همان‌طور که همیشه آن چه را که برای انتشار آماده می‌کرد بازنگری می‌کرد. ولی تغییراتی که او در نظر داشت به‌هیچ‌وجه نشانه‌ی آن نیست که می‌خواست این قانون را به کنار بگذارد.

پژوهشگران دیگری حتی مدعی شده‌اند که مارکس این قانون را به‌عنوان نگرشی مفید برای درک بحران‌ها کنار گذاشته است چون غیر منطقی و نامربوط بود. این به گمان من یک نتیجه‌گیری بسیار عجیب و غریب است. آیا به

واقع مارکس نظرش را از ۱۸۶۸ به بعد به آن صورت که در نامه‌ای به انگلس نوشت تغییر داده است که این قانون «یکی از بزرگ‌ترین دستاوردها در گرگه‌های نظری تمامی علم اقتصاد پیشین بود.»

و اگر او به‌راستی این قانون را کنار گذاشته باشد، حتماً به انگلس خبر می‌داد که در ۱۸۷۵ متن ۱۳۰ صفحه‌ای برای گسترش این قانون نوشته بود. به‌علاوه از ۱۸۷۰ انگلس از منچستر رفته بود و او و مارکس تقریباً هر روز یک‌دیگر را در لندن ملاقات می‌کردند و تا نیمه‌های شب هم مباحث شان ادامه می‌یافت. خانه‌ی مارکس تنها ده دقیقه راه بود... و از آن گذشته همیشه میخانه‌های Mother Redcap و Grafton Arms هم در دسترس بود.

مارکس پژوهشگری بود که کم پیش می‌آمد از کاری که کرده به تمام راضی باشد و این نکته به‌خصوص درباره‌ی نوشته‌هایش درباره‌ی اقتصاد صادق است. در ۱۸۵۸ مارکس نوشت که «ریزه‌کاری‌های نهایی» به آهستگی پیش می‌رود «چون موضوعی که سال‌ها وقت برسر آن صرف کرده‌ای و سال‌ها آن را بررسی کرده‌ای و فکر می‌کنی که نهایتاً مسئله حل است ولی به‌طور مرتب ابعاد تازه‌تری رو می‌شود که به نگرانی‌های تازه‌ای منجر می‌شود.»^(۸) او همچنین متذکر شد که «شیوه‌ی خاص او» با این واقعیت مشخص می‌شود که «اگر به نوشته‌ای که چهار هفته پیش تمام کرده‌ام رجوع کنم، آن را ناکافی می‌یابم و بعد همه را به‌طور کامل بازننگری می‌کنم.»^(۹) در اشارات پراکنده‌اش به پروژه‌های که درباره‌ی سرمایه در دهه‌ی ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ داشت همین ایده‌ها را پیدا می‌کنیم. در میانه‌ی ۱۸۷۱، برای مثال مارکس به دانیلسون گفت که او «تصمیم گرفت که یک بازننگری کامل متن ضروری است»^(۱۰) و ده سال بعد او اشاره کرد که برنامه دارد همه‌ی کارهای خود از جمله جلد اول سرمایه را بازننگری کند.^(۱۱)

تفکر مارکس دائماً در حال تکامل بود او همیشه ذهن بازی داشت و دائماً در جستجو بود. انگلس یک بار اشاره کرد «من به‌جد در پیوند یا یک یا دو عبارت در نامه‌ی اخیرت دارم شک می‌کنم که باز به یک نقطه عطف پیش‌بینی نشده رسیده‌ای که همه چیز را برای مدت نامحدود به عقب می‌اندازد.»^(۱۲) در نتیجه‌ی بررسی متون پیشین، پیش‌نویس‌های مارکس که برای نشر نبود برای درک این که تفکر مارکس چه‌گونه در گذر سال‌ها متحول شد ضروری است.

واقعیت دارد که انگلس به عنوان ویراستار تغییرات مهمی در نوشته‌های مارکس درباره‌ی این قانون در جلد سوم سرمایه داد. او این مباحث را به سه فصل تقسیم کرد، فصول ۱۳-۱۵، فصل ۱۳ درباره‌ی خود قانون بود، و فصل ۱۴ هم به عوامل بر روی هم تأثیرگذار پرداخت و فصل ۱۵ صرف بررسی تضادهای درونی شد. در این کار، انگلس بخشی از متن را درباره‌ی «خلاصه قانون» در فصل ۱۳ آورد ولی در پیش‌نویس مارکس این متن بعد از عوامل بر روی هم تأثیرگذار در فصل ۱۴ آمده است. به این ترتیب، انگلس به این صورت این متن را ویراستاری کرد که انگار مارکس بین بررسی تمایلات ضد و نقیض توازنی برقرار کرده است در حالی که نظم اولیه در پیش‌نویس‌های مارکس این بود که پس از بررسی عوامل روی هم تأثیرگذار مارکس بر این قانون تأکید می‌کند. در نتیجه همان طور که سیگل متذکر شد «انگلس کاری کرد که اعتماد مارکس به عملکرد واقعی قانون سود ضعیف‌تر از آن چیزی است که در پیش‌نویس‌های مارکس بود.»^(۱۳) فرد موزلی اخیراً ترجمه‌ی تازه‌ای از چهار پیش‌نویس مارکس برای جلد سوم سرمایه به وسیله‌ی رگینا راث منتشر کرده است که قانون مارکس درباره‌ی سود بررسی می‌شود و نشان می‌دهد که آن پیش‌نویس‌ها چه گونه به وسیله‌ی انگلس ویراستاری شده است.^(۱۴) موزلی نشان می‌دهد که این انگلس «نفرین شده» چه کار درخشانی در تفسیر پیش‌نویس‌های مارکس ارائه داده و هیچ گونه تحریفی هم صورت نگرفته است. او ادامه می‌دهد که «می‌توان حدس زد که مداخله‌ی انگلس بر این اساس صورت گرفت تا بیانیه‌ی مارکس اندکی صریح‌تر بشود و در نتیجه برای مباحث سیاسی و اجتماعی حاضر مفیدتر باشد، برای نمونه در فصل سوم، درباره‌ی گرایش نزولی نرخ سود.»^(۱۵)

پس اجازه بدهید در فصل بعد به بررسی این سه قانون مارکس پردازیم.

یادداشت‌ها

۱ Rolf Hecker,

<https://www.google.co.uk/search?q=hecker+on+1857+crisis&oq=hecker+on+1857+crisis&aqs=chrome>

2 Michael Kraetke,

http://www.academia.edu/8700235/Marx_theory_or_theories_of_crisis

3. Marx-Engels, Works, Vol.33, Berlin, 1966, p.82

4. Marx to Louis Kuglemann, 13 October 1866.

5. Marx to Sigfrid Meyer, 30 April 1867.

(۶) کارل کائوتسکی با ارائه‌ی تئوری‌های ارزش اضافی به‌عنوان موضوعاتی از کتاب و مجلد چهارم سرمایه

(۱۹۰۵-۱۹۱۰) از این تقسیم‌بندی استفاده کرده است.

7. Marx 1987, p. 173.

8. Marx to Sigfrid Lassalle, 22 February 1858.

9. Marx to Ferdinand Lassalle, 28 April 1862.

10. Marx to Nikolaii Franzevich Danielson, 13 June 1871.

11. 10. Marx to Nikolaii Franzevich Danielson, 13 December 1881.

12. Engels to Marx, 7 August 1865.

13. Seigel, p 339 and note 26.

14. Ricardo.ecn.wfu.edu/~cottrell/ope/archive/0406/att-0306/01-INTRO.DOC

(۱۵) «معنای این سخن این نیست که انگلس هیچ‌گاه مارکس را بد تفسیر نکرده است. به‌طور آشکاری در بخش

سوم - گرایش نزولی نرخ سود - اضافه می‌کند «در واقعیت همان‌گونه که مشاهده کرده ایم، نرخ سود در دراز مدت

کاهش خواهد یافت (مارکس ۱۹۸۱، ص ۳۳۷) (ترجمه ویراستاری شده است). حتی اگر مارکس به این باور داشت،

او به این تمایل باور دارد نه به‌عنوان یک قانون درازمدت بلکه مرتبط با ادوار رونق و رکود همان‌طور که در

پاراگراف آخر فصل سوم پیش‌نویس‌ها آمد» در ا. کالینیکوس، انتقاد ناتمام ولی بی‌نظیر مارکس از اقتصاد سیاسی،

علم و جامعه، ژانویه ۲۰۱۸.

یادآوری مترجم: متأسفانه این پانویس ناکامل است و به نظر می‌رسد به‌طور کامل ارایه نشده است. پس از

«پیش‌نویس‌ها آمد» می‌خوانیم که «انگلس به اشتباه» ولی بقیه‌اش روشن نیست. ا.س.